



فکر می‌کنم از عنوان کتاب «خیال است دیگر» می‌توان حدس زد که قوهٔ تخیل در شما خیلی فعال است و درواقع هربرابر این خیال‌ورزی شما دارد در یک مدل از کار هنری یا فرهنگی خودش را نشان می‌دهد.
باین شروع کنیم که چقدر خیال پرداز هستیدو چقدر در روز بادیانی خیال و تخیل در ارتباط هستید؟

واقعیت این است که کاراکترهایی که در هر دو کارم وجود دارند یعنی هم در «مریلین مونرو، سر جردن» و هم در«خیال است دیگر»؛ همه به من می‌گویند که چقدر اینها در فضا و ذهنشان پرش ذهنی دارند و چقدر در گذشته و حال در نوسانند. من فکر می‌کنم که مگر آدم‌ها غیر از این هستند چون خودم جزو آدم‌های اینچنینی هستم و فکر می‌کنم همه این‌طورند. من خیلی زیاد خیال‌پردازی می‌کنم و شاید گاهی اوقات ذهنم زیادی به گذشته می‌رود و به حال می‌آید و به آینده می‌رود یا حالت‌های مختلف همه‌چیز را در نظر می‌گیرم و به آن فکر می‌کنم. اصلاً قصه و خیال را دوست دارم و فکر می‌کنم با خیال حالم خوب می‌شود و شاید با خیال زنده‌ام. حتی با خیال گذشته، خیال آینده... شروع قصه یک تابلو است که در مطب دندانپزشکی دیدم و بعد از چند سال که دوباره آن را دیدم احساس کردم که اصلاً این تابلو به این شکل نیست. ولی اتفاقی که کاملاً با فاخته افتاده بود که با تابلو زندگی می‌کرد من در آن دو، سه ساعتی که در دندانپزشکی بودم تابلو را خیلی زنده‌تر از آن چیزی که امروز تصویر را می‌بینم، می‌دیدم و فکر می‌کردم که این تابلو چقدر زنده است، چقدر صدای قهوه‌جوش می‌آید، چقدر گارسن‌ها در رفت و آمد هستند و با هم حرف می‌زنند. یعنی تمام آنچه نوشته بودم در آن دو ساعت واقعاً فکر می‌کردم این کاراکترها آنجا وجود دارند.

* در واقع این خیال یک چیز انتزاعی نیست و با واقعیت هم نسبتی دارد. راجع به همین واقعیت‌های زندگی خیال پردازی می‌کنید یا به بیان بهتر خیال پردازی شما را تالیستی است؟

بله. برای اینکه من فکر می‌کنم خیال به ما کمک می‌کند تا بتوانیم واقعیت‌ها را با خودمان حمل کنیم. چون بعضی اوقات روبه‌رو شدن با واقعیت به‌قدری دردناک است که نمی‌توان آن را هضم کرد و مجبور هستید که آن را با یک خیال ترکیب کنید. حتی گاهی اوقات وقتی قصه یا کتابی می‌خوانید، کتاب خواندن و فیلم دیدن چطور آدم را در زندگی نجات می‌دهد؟ اصلاً هنر ناجی آدم است برای اینکه بار هستی و زندگی را تاب بیاورد. بعضی اوقات به نظرم زندگی واقعیت را می‌توان با خیال قابل تحمل کرد. چون زندگی راحت نیست، واقعیت خیلی از مواقع شیرین نیست.

آنچه در کتاب مشهود است حضور ادبیات است که به‌شکل غریزی و حسی ظهور کرده که تکنیک را در خودش نه حذف که هضم کرده. آیا خودتان را نویسنده غریزی می‌دانید یا جوه تکنیکی نگارش خودا گاهانه بوده است؟

نوشتن برای من همیشه یک فرآیند «شهودی و ارگانیک» بوده است. وقتی شروع به نوشتن می‌کنم، بیشتر از آنکه یک «طرح از پیش تعیین شده» داشته باشم، احساسم مرا در مسیر پیش می‌برد؛ انگار که داستان خودش را به من «دیکته می‌کند». این کتاب هم از همان «جریان ناخودآگاه خلاقیت» سرچشمه گرفت. شخصیت‌ها به‌نوعی در ذهنم «جان گرفتند» و مسیرشان را «به شکلی دراماتیک و خودانگیخته» پیدا کردند. من خیلی غریزی و حسی و شخصی می‌نویسم. شاگرد آقای محمد محمد علی بـودم و از سن پانـیـن کلاس‌های فیلمنامه نویسی رفتم. حضور در دانشگاه هم همراه این مسیر بوده که مجموع اینها در این مسیر با من همراه بوده که همه این مسیر باعث می‌شود غریزه را یک نظمی پیوند بخوردم و ترکیب شوند بدون اینکه که مهندسی شوند. بسیاری از نویسندگان ترکیبی از هر دو سبک را دارند، اما برخی بیشتر به یکی از این دو گرایش دارند. علاقه‌مندی به ادبیات و آموزش در کنار غریزه می‌تواند چیزی شبیه به یک نویسنده غریزی با یک نظم نوشتاری از من نشان بدهد.

یک جور رهایی وسایلی ذهن در روایت داستان وجود دارد که مخاطب را هم با خود همراه می‌کند آیا این به ویژگی‌های شخصی شما به عنوان نویسنده برمی گردد یا به عنوان سبکی نگارشی انتخاب شده است؟ معتقدم ما بودن ذهن با تصویرپردازی در خیلی مواقع برای بیان روایت جزئیات بهتر قصه می‌توانست بهم کمک کند.

متن کتاب در عین حال به یک جستار نویسی هم شبیه است به یک جستار شخصی که نویسنده نظرگاه فردی اش را درباره تجربه‌های زمستانه اش از زندگی و حس و حالش از آنها تجربه روایت می‌کند.

البته که تجربه‌های زیسته و خاطرات برجسته ذهن برای روان شدن و حس بهتر برقرار کردن با داستان استفاده شده اما سعی کردم از شخصی سازی پرهیز و از استعاره‌هایی عمومی بهره بگیرم.

داستان ساختار روایی بصری دارد. به تصویرسازی ذهنی مخاطب کمک می‌کند. به نظرمی رسد سبوه‌های سینمایی نویسنده در این سبک روایی مؤثر بوده و راه می‌دهد تا مخاطب درباره داستان تصویرسازی و خیال پردازی کند. چقدر با این تحلیل موافقتی؟ مجموعه‌ای از خرده روایت‌ها یا بیانی در عالم خیال همراه با نمادهای واقعی نیاز به کانتکس

گفت وگوی «ایران» با «گلاره عباسی» نویسنده کتاب «خیال است دیگر»

«خیال» مرهم زخم واقعیت است

گفت‌وگو
رضا صائمی
دبیر گروه فرهنگی

و چهارچوبی برای فهم بهتر دارد که شاید به قول شما صیغه سینمایی به من کمک کرده که با تصویرسازی ذهنی بتوانم آنها را روان‌تر بنویسم با این تحلیل همدل هستم. برای من، روایت داستانی و زبان سینما همواره به شکلی تگاتنگ در هم تنیده بوده‌اند. سینما و ادبیات، هرچند دو مدیوم متفاوتند، اما هر دو بر «تصویرسازی، ریتم و میزانشن روایی» تکیه دارند. در این کتاب نیز، تلاش کرده‌ام تا با استفاده از «جزئیات حسی، فضاسازی دقیق و ضرباهنگی نزدیک به تدوین سینمایی»، روایتی خلق کنم که در ذهن خواننده به «تصاویری پویا و ملموس» بدل شود. به‌شخصه هنگام نوشتن، لحنطانی را تجربه می‌کنم که انگار دوربین ذهنم روی یک نما زوم می‌کند، یا یک برش سینمایی در دل روایت اتفاق می‌افتد. شاید این تأثیر از سال‌ها تجربه بازیگری و کار در فضای سینما باشد، اما در عین حال، آن رانه به‌عنوان یک تکنیک حساب‌شده، بلکه به‌عنوان بخشی از «شهود روایی» ذات تصویرگرانه فنر» می‌بینم. در این کتاب، سعی کرده‌ام تا «حرکات دوربین» ذهنی، میزانشن کلمات و حتی سکوت‌های معنا‌دار در دیالوگ‌ها» را به‌گونه‌ای به کار بگیرم که خواننده، نه‌فقط متن را بخواند، بلکه آن را در ذهنش به «سکانس‌های زنده و سینمایی» تبدیل کند. شاید به همین دلیل است که مخاطب می‌تواند همچون یک کارگردان، روایت را در ذهنش به تصویر بکشد و خیال‌پردازی کند.

به نظرم «خیال است دیگر» را می‌توان داستانی روایتناختی هم دانست که به لایه‌های درونی شخصیت‌محوری قصه و ترس و اضطراب و تابوس‌ها و امید و تردیدهایش نفوذ کرده و تلاش می‌کند به باززمانی آن دست

په نظرم «خیال است دیگر» را می‌توان داستانی روایتناختی هم دانست که به لایه‌های درونی شخصیت‌محوری قصه و ترس و اضطراب و تابوس‌ها و امید و تردیدهایش نفوذ کرده و تلاش می‌کند به باززمانی آن دست

ارجاعات مکانی و انسانی در کتاب فراوان است. از خیابان سمیه و استانبول گرفته تا ابراهیم تاتلیس و پژمان جمشیدی. اینها به فضای رئالیستی داستان کمک کرده و منلاً می‌توان گفت با یک داستان شهری مرسوم در هستیم. آیا این دغدغه در شما بود که خیال را به واقعیت عینی و ملموس پیوند بزنید تا به نمادهایی که برای خیلی از ما آشناست و حس نوستالژیک و در عین حال به نوعی همه تصاویری از آنها در ذهن داریم به نظرم می‌تواند تعلیق خیال را در جاهایی به روی زمین بیاورد و با حقایق پیوند دهد. تعبیری که جناب مستور مثلاً در استفاده از تاتلی برای فاخته این داستان دارند شاید به مانند بهشت گمشده مرسوم در ادبیات کلاسیک است. برای من، شهر فقط یک پس‌زمینه ایستا نیست، بلکه عنصری زنده و پویا در دل روایت است؛ خیابان‌ها، آدم‌ها، ترانه‌ها و نام‌هایی که در ذهن و زبان جریان دارند، خود بخشی از شخصیت داستان می‌شوند. از سوی به نوعی «آزقربنی هنری زندگی» بدل می‌شود.

به نظرمی رسد خود زبان به مثابه ادبیات برای شما اهمیت داشته تا اینکه صرفاً به لایه‌های سطحی ایده یا نقد اجتماعی تبدیل شود. خواننده از خلاقیت‌های زبانی داستان لذت می‌برد و در واقع زبان در خدمت پردازش خیال به کار رفته است و به همین دلیل وجوه شاعرانه و ادبی هم پیدا کرده است. چقدر نسبت به ساختار زبانی داستان دغدغه‌داشتید و نگاهتان به استفاده از زبان در شیوه روایت چه بود؟

زبان نه تنها «وسیله‌ای برای بازنمایی جهان داستانی»، بلکه خود بخشی از آن جهان است.

مخاطب با آن ارتباط برقرار می‌کنم پس یک تجربه زیسته است و فقط فردی و مختص گلاره عباسی نیست بلکه گلاره عباسی آن تجربه جمعی زیسته را از منظر خودش روایت کرده است.

اتفاقاً من آن را شخصی نمی‌کنم حتی کتاب اولم که همه فکر می‌کردند روایت شخصی است. در قصه‌های اولی که در روزنامه‌ها از سال‌های گذشته چاپ شده بود یا کلاس‌های داستان‌نویسی که من شاگرد آقای محمد علی بودم، هیچ‌کدام صرفاً روایت تجربه شخصی نبود اما به هر صورت رگه‌هایی از خودت، زیستی که داشتی، تجربیات و عواطف موسیقی‌ای که در آن دوره ساخته می‌شود، هوایت دیده می‌شود و لزومی ندارد که آن قصه، قصه تو یا آن تجربه، تجربه تو باشد. در ناخودآگاه آن آدمی هستی که اینها را روایت می‌کنی یعنی من اگر خودم با حال و هوایی خاطره‌ای از کودکی خودم برای شما بگویم، در دوران مختلف سنی آن خاطره را به شکل‌های مختلفی تعریف می‌کنم. در دوره‌های مختلف روحی آن خاطره را طور دیگری تعریف می‌کنم یا در تباری‌ای که می‌شوم آن خاطره را طور دیگری تعریف می‌کنم. من فکر می‌کنم به هر صورت بخش‌هایی از صاحب اثر در اثرش وجود دارد.

من فکرمی‌کنم حاصل همه اینها این است که جهان داستانی خودتان را پیدا کرده‌اید چه در کتاب قبلی و چه در این کتاب، یعنی آن قلم خاص و مدل روایت خاص خودتان را که می‌تواند در داستان‌ها و قصه‌های دیگر ادامه داشته باشد.

شاید گاهی اوقات احتیاج داشته باشی لحن دیگری را تجربه و استفاده کنی. چون من دوست داشتم کاری انجام بدهم که احساس کردم لحن نامه دو آدم به هم است، در این صورت نمی‌توانم از لحن فاخته و زبان فاخته استفاده کنم. مجبورم از زبان یک آدم دیگری که می‌نویسد، استفاده کنم. واقعاً ممکن است هر بار تغییراتی کند.

به نظرم تجربه‌گرایی روحیه شماست. یعنی در سینما از نثرهای مختلف را تجربه کنید یا نقش‌های متضاد را بازی کنید که احتمالاً این خودش را بعد از داستان نویسی هم نشان خواهد داد که فضاها و جان‌های متفاوت وجود خواهد داشت.

صد درصد. اصلاً به نظر من اگر قرار باشد در زندگی تجربه‌های مختلف و شجاعت نداشته باشیم به چه درد می‌خورد؟ برای من جسور و شجاع بودن مطرح است؛ اصلاً این که جرأت کنی بازی کنی، بنویسی و جرأت کنی بگویی من می‌خواهم چیزی داشته باشم که شما تا به حال آن را نشنیده‌اید حال چه کتاب باشد چه مؤسسه به نقش. برای من ارزش این زندگی به این تفاوت و جسارت زیستن است. من هم همین قدر شغف و شور زندگی می‌بینم هم همین قدر شغف و شور زندگی کردن دارم و عاشق این زندگی پررنگ هستم، برای همین فکر می‌کنم در کنار آن خیال شجاعت و جسارت است که باعث می‌شود



فکر ریاضا مطهریان ایران

«گلاره عباسی» را اغلب به عنوان بازیگر می‌شناسیم اما به موازات بازیگری، در حوزه‌های دیگری هم حضوری فعال دارد. از مدیریت مؤسسه سونیا که فیلم و سریال‌ها را برای نابینایان توضیح دار می‌کند تا نویسندگی. «خیال است دیگر» دومین داستان بلند او بعد از کتاب «مریلین مونرو، سر جردن» است که توسط نشر چشمه منتشر شده است و خیلی زود به چاپ چهارم رسیده است. مصطفی مستور، نویسنده و پژوهشگر، این کتاب را اثری پخته‌تر و نزدیک‌تر به ادبیات نسبت به کتاب پیشین گلاره عباسی توصیف کرد. او گلاره عباسی را نویسنده‌ای غریزی دانست که توانسته است تکنیک‌های داستان نویسی را به شکلی روان و طبیعی در اثر خود به کار گیرد. گلاره عباسی درباره روند نگارش این کتاب می‌گوید که هنگام نوشتن احساس می‌کرد جاننش زودتر از عمرش ته کشیده و همین احساس، الهام‌بخش خلق داستان شد. نام کتاب نیز به پیشنهاد مصطفی مستور انتخاب شده است. با او درباره این کتاب و ویژگی‌هایش به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه می‌خوانید.

این زندگی را برای خودتان قابل تحمل و حتی شورانگیز کنید. گلاره عباسی نیست بلکه گلاره عباسی آن تجربه‌گرایی که شما خیلی درست‌تر گفتید جاست تجربه کردن چیزهای مختلف را از این شاخه به آن شاخه پریدن می‌دانم. اصلاً این را از این شاخه به آن شاخه پریدن نمی‌دانم. چون برای من اینها طوری به هم وصل است که یک چیز است و آن هم خلق یک قصه است و جسارت خلق کردن یک قصه است و روایت یک قصه، چه در سینما چه در ادبیات و چه در بازیگری. من با همه اینها دارم روایتگری می‌کنم.

علاقه‌تان با داستان نویسی و بازیگری به موازات هم بود یا قبل از بازیگری بیشتر به نویسندگی و داستان و ادبیات علاقه‌مند بودید؟

نه. خانواده من کل آدم‌هایی نیستند که دور از این فضا باشند. یعنی همیشه از بچگی هم با آدم‌های نویسنده و اهل قلم در ارتباط بودیم. مادرم در دانشگاه تهران جامعه‌شناسی خوانده است و آدم اهل مطالعه‌ای بوده که همیشه هم بیشتر از ما فیلم می‌بیند و کتاب می‌خواند. پدرم مهندس بود و اهل مطالعه و ترجمه. می‌خواهم بگویم تمام اینها برای من شبیه به یک مسیر راحت است. من به کلاس فیلم‌نامه‌نویسی و کلاس داستان‌نویسی آقای محمد علی می‌رفتم و بعد در حوزه هنری فیلم می‌دیدم و کلاس بازیگری حتی کلاس خبرنگاری می‌رفتم و خبر تهیه می‌کردم. به نظرم نمی‌آید اینها چیز خیلی عجیب و غریبی باشد.

الان وقتی کتاب شما درمی‌آید، می‌گویند گلاره عباسی در کنار بازیگری به سمت داستان نویسی هم روی آورده است اما الان که صحبت می‌کنیم، احساس می‌کنیم که شاید به همه اینها در یک سطح علاقه داشته باشید؟

علاقه داشتم و نکته‌ای که وجود دارد، این است که یک موقعی زندگی مسرهایی را در راه شما قرار می‌دهد. مثلاً من ۱۸، ۱۷ ساله که بودم مهاجرت کردم و خارج از ایران زندگی می‌کردم. من برگشتم، خانواده من ۲۰ و خرده‌ای سال است که آنجا زندگی می‌کنند. من که دبیرستان بودم، رفیقیم و من درباره آدم‌م و همین کلاس‌ها را می‌رفتم. وقتی ۱۷ سالم بود داستانی در روزنامه شرق چاپ کردم. این حدود ۲۰ سال پیش است که اتفاقاً خیلی بازمه است؛ آقای مدرس صادقی هم در همان صفحه یک داستان داشت و من همان موقع با خودم فکر می‌کردم که چه رویی دارم و به همه پژآن را می‌دام که من این کار را کردم. شب یک قصه بود که آن دوره در شرق چاپ شد، کلاس‌های آقای محمد علی هم می‌رفتم. مسیر هر یک از اینها که بازتر بود بیشتر به آن سمت می‌رفتم، مثلاً دانشگاه تئاتر قبول شدم و شاید اگر ادبیات قبول می‌شدم، ادبیات می‌خواندم و کنار آن بازیگری می‌کردم. شاید اگر زودتر به عنوان یک خبرنگار یا آدمی آشنا می‌شدم که فضای حرفه‌ای برابم ایجاد می‌شد، یک خبرنگار بودم که آن موقع تئاتر کار می‌کردم. چون همه اینها در کنار هم بود و واقعه همه را عاشقانه و به یک اندازه دوست داشتم حتی در جاهایی روحیه آن را نداشتم. مثلاً در بخش ژورنالیستی و خبرنگاری احساس کردم که روحیه آن را ندارم.

خیلی مواقع خودمان را از دست می‌دهیم برای دستاوردهایی که از بیرون برایشان تعریف شده و فکرمی‌کنیم حتماً بایستی یک

فرهنگی

چیزی از بیرون باشد، همان گل یا شیرینی که مثال زدید و انگار این چیزی که اینجا در حال فراموش شدن خود و فردیت ماست.

بله و همیشه بی‌سواد، ناگاه و کم‌تجربه هستیم برای اینکه حتی من بعضی مواقع مصاحبه‌ها را می‌بینم که می‌گویند چه چیزی خوانده‌اید؟ روزی چند فیلم می‌بینید، چند دقیقه مطالعه می‌کنید و... بابا من دارم کنکور می‌دهم، یک دقیقه بگذارید نفس بکشم و بگویم که چقدر زندگی کردم، چقدر آسیب دیدم و... خیلی از بحث دور شدیم ولی همین‌ها می‌شود فاخته. همین حس ناآکفی بودن و احساس بی‌ارزش بودن کردن. اصلاً چه کسی گفته که ما باید بهترین باشیم؟ چرا نمی‌توانیم معمولی باشیم؟ چرا نمی‌توانیم خسته باشیم؟ بعد همین موجب می‌شود که احساس می‌کنی اصلاً نمی‌خواهم باشم، ولم کنید.

نکته‌ای که گفتید من را به یاد تعریف ناصر تقوایی راجع به تراژدی انداخت که می‌گوید «تراژدی محصول یکسری آدم تئوری خور و تسلیم‌شده نیست، تراژدی حاصل آتھایی است که تمام تلاش‌شان را می‌کنند ولی زورشان به زندگی نمی‌رسد» الان زور زندگی زیاد شده و زندگی سخت شده است و ما مدام کم می‌آوریم.

فک این احساس سرخوردگی می‌آورد، برای اینکه فکرمی‌کنی من که دارم تمام تلاش‌ام را می‌کنم و صد خودم را می‌گذارم، چرا همه چیز صفر است. زندگی به قدری دشوار شده که آدم‌ها احساس سرخوردگی می‌کنند و نمی‌توانید حتی راهکار بدهید چون زور مشکلات بیشتر از آدم‌ها شده است. با این حال مقاومت در برابر این تسلیم نشدن می‌تواند به زندگی معنا ببخشد. من خودم آدمی هستم که در نسل خودم و در بین اطرافیانم کارهایی که دلم می‌خواسته را کرده‌ام. همیشه می‌گویند که تو که هر کاری دلت می‌خواسته کردی، می‌گویم مگر قرار بوده هر کاری که دلم می‌خواسته را نکنم؟ این چه ضد ارزشی است که شما از آن حرف می‌زنید؟!

با همه اینها، کدامیک سخت‌تر است؟ شاید خیلی ساده و کلیشه‌ای باشد؛ بازی کردن سخت‌تر است یا نویسندگی؟

برای من چون هر دو خلق یک کار است سخت است. من می‌گویم هر کار خوبی سخت است. یعنی کار آسان و دم‌دستی راحت است، اگر بخوای آن کار واقعاً از درونت اتفاق بیفتد سخت است. بعضی اوقات یکسری از نقش‌ها برابرم نقش‌های سختی می‌شود چون می‌خواهم دینم را به آن کاراکتر ادا کنم، لایس یا بالاخره فضای بازیگری چون فضای گذشته‌جمعی تری است شاید فضایی باشد که بارش را بین خودت و گروه تقسیم می‌کنی هم رنج کار کردن و هم رنج آن کاراکتر را، راجع به کارهایی که انرژی‌ات را می‌گیرد و می‌خواهی دیدن آن را به آن کاراکتر ادا کنی. ولی به نظرم سختی و لذت هر دو یکی است وقتی که کار خوبی انجام می‌دهی، به اندازه سختی‌اش لذت هم می‌بری.

برونگرا هستید یا درونگرا؟ همه فکرمی‌کنند برونگرا هستم.

چون به گمانم این کتاب حاصل درونگرایی است. خیلی با فکرمی‌کنند که بازیگرها برونگرا هستند ولی اتفاقاً من بین آنها خیلی درونگرا دیدم.

من فکر می‌کنم که یک رفتار سطحی برونگرایی می‌تواند وجود داشته باشد و یک بخش بزرگیان درونگرایی. یعنی اینکه لزوماً در امور سطحی آدم برونگرایی هستی، می‌توانی ارتباط برقرار کنی و عواطفات را بروز بدهی، دلیلی نمی‌شود آدم برونگرایی باشی. اینجا باید یک پراتنز باز کنم، خیلی از برونگرایی‌ها در واقع بعضی اوقات آدم‌ها خیلی برونگرا هستند به خاطر اینکه مضطربند و پر از ترس و همان آدم می‌تواند آنها را تبدیل به خلق یک اثر مکتوب کند.

فارغ از کتاب به نظر شما ادبیات و نوشتن چقدر می‌توان به انسان درمادند و سر درگم امروز کمک کند تا بتواند رنج‌های زندگی را اتمام ببخشد یا تاب‌آوری‌اش در تحمل رنج‌های زندگی افزایش یابد؟

با اینکه در نام و مضمون داستان بر عنصر خیال تأکید شده اما به قول شما در کتاب: جادوی حقیقت خیال عاشقانه را خراب می‌کند. آدم‌یزاد است دیگر. این نبرد حقیقت و خیال در نهایت انگار به حسرت‌های آدمی منجر می‌شود و داستان کتاب هم روایت همین حسرت‌هاست. از این حیث چقدر موافقتی که بگویم خیال است دیگرو روایتی از تراژدی خیال و خیال‌ورزی انسان در نسبت با واقعیت‌های تلخ زندگی است؟ اینکه انسان چاره‌ای ندارد تا به تخیل و خیال پناه ببرد تا حال بهتری داشته باشد یا واقعیت او را از پا بیندازد؟

اینکه داستان کتاب جست‌وجوی انسان برای یافتن معنایی برای بهتر زیستن است؟

مولوی می‌گوید: آدمی را فرهبی هست از خیال/ کز خیال‌تش بود صاحب جمال/ می‌گذازد همچو موم از آتشنی تو مکانی اصل تو در لاصکان/ این دکان بر بند و بگشا آن دکان به نظرم کل داستان من در این شعر مولتا آمده است که در این دیوان پر از رنج و درد با حس خیال است که می‌توان از این سختی‌ها عبور کرد، هر چند حقایق همیشه روی عریان خود را بیشتر با تلخی به ما نشان می‌دهد.